

دروازه بوده است و آن ^۱ دروازه استوار ترین دروازه هاست و کمر بزرگ دارد و درازی آن مقدار شصت کام است و زیر آن کمر خانهای بسیار است و این عمارت [را] امیری کرده است که نام او سوناش ^۲ تکین است و هم بدین موضع کور خانه اوست و دروازه دیگر را در حفره ^۳ است و خواجه امام ابو حفص کبیر بخاری رحمه الله علیه بدان محله می بوده اند و ایشان از بخارا ^۴ بیغداد رفته و شاگردی امام محمد حسین ^۵ شیبانی رحمه الله کرده و مثل وی کسی در ولایت نبوده و وی از جمله متاخران بخارا است هم زاهد بود هم عالم و بخارا بسبب وی قبه الاسلام شده است و سبب آنکه اهل بخارا با علم شدند و علم در وی فاش شد و ائمه و علما محترم گشتند سبب او شده ^۶ است و پسر او ابو عبدالله را علم بدان درجه بوده است که چون قافله از حج گشتی علماء ایشان بنزدیک خواجه امام (ابو حفص) آمدندی ^۷ و از او مسئله پرسیدندی ^۸ او گفتی از عراق می آیی چرا از علماء عراق نپرسیدی گفتی در این مسئله با علماء عراق مناظره کردم ایشان جواب نتوانستند گفتن و مرا گفتند چون ببخارا رسی این مسئله را از خواجه (امام) ابو حفص بخاری پرس یا از فرزندان ایشان پرسید آنگاه وی این مسئله را جواب با صواب گفتی و خواجه ابو حفص هر شبان ^۹ روزی دو بار ختم قرآن کردی با آنکه مردمان را علم آموختی و چون ضعیف و پیر شد یکبار ختم کردی و چون ضعیفتر شد نیمه از قرآن بر خواندی تا از دنیا بر رفت تعمده الله بالرحمة والرضوان

۱ - د - باشد و این ۲ - د - سوناش ۳ - د - ت - حفره ۴ - د - از اینجا ۵ -

د - حسن ۶ - د - بوده ۷ - د - آمدی ۸ - د - پرسیدی ۹ - د - شبانه

حکایت آورده اند که یحیی بن نصر گفت بنزدیک خواجه ابو حفص
 بودم ^۱ نماز با امداد گذارده بود و روی بقبله نشسته و چیزی میخواند
 چون آفتاب برآمد سپس نگریمت قوم حاضر نشده بود [ند] تا علم
 گفتمی برخاست و چهار رکعت نماز گذارد و سورة البقرة و آل عمران و
 سورة النساء و سورة المائدة [بر] خواند اندرین چهار رکعت نماز و چون
 سلام داد هنوز قوم حاضر نشده بود برخاست و دوازده رکعت نماز بگذارد
 و تا سورة الرعد خواند محمد بن طالوط همدانی از فضل الخطاب روایت
 کرده اند که ببخارا امیری بوده است نام او محمد طالوط روزی خشویه را
 که وزیر او بود گفت می باید که زیارت خواجه [امام] ابو حفص
 رویم و او را در یابیم و این خشویه از مهمتران بخارا بود و محتشم
 خشویه گفت ترا نزدیک او نشاید رفتن [و] چون تو بنزدیک او
 در روی پیش او سخن نتوانی گفت از هیبت او گفت هر آینه بروم
 پس با وزیر بنزدیک خواجه [امام] ابو حفص رفت و ایشان در مسجد
 بودند و نماز می گذاردند ^۲ بعد از (نماز) پیشین چون سلام دادند وزیر
 اندر آمد و گفت امیر آمده است دستوری هست تا درآید گفت هست و روی
 بقبله نشسته بود و امیر اندر آمد و سلام کرد و بنشست و هیچ سخن نتوانست
 گفتن خواجه رحمة الله علیه گفت چه حاجت داری هر چند جهد ^۳
 کرد که سخن گوید [هیچ] نتوانست گفتن چون امیر خشویه را دید ^۴
 گفت خواجه ابو حفص [را] چگونه یافتی گفت همچنانکه تو گفتی حیران
 فرو ماندم چند بار بنزدیک خلیفه رفتم و با خلیفه سخن گفتم مرا

۱- د- ت- بنزدیک او بودم ۲- د- میگذاریدند ۳- د- ت- سعی ۴- ظ چون خشویه
 امیر را دید او را

مهابت^۱ خلیفه از آن سخن باز نداشت و اینجا از هیت (ایشان) سخن نتوانستم گفتن روایت کرده اند از محمد بن سلام بیکندی که وی با زهد و با علم بود گفت [که] بنخواب دیدم رسول را صلی الله علیه و سلم ببخارا (در بازار خرقان) و بازار خرقان از سرکوی مغان تا کوی دهقانان آنرا در قدیم بازار خرقان خوانده اند گفت رسول را دیدم بر همان شتری که در خبر آمده است نشسته و کلاه سفید بر سر نهاده و خلقی انبوه به پیش او ایستاده و شادی میکردند بآمدن رسول علیه السلام و میگفتند رسول را صلوات الله علیه^۲ بکجا فرود آریم (و) آنگاه بخانه خواجه امام ابو حفص رحمه الله علیه فرود آوردند خواجه ابو حفص را دیدم پیش رسول صلی الله علیه و سلم نشسته و کتاب می خواند بمدت سه روز رسول علیه السلام بخانه خواجه (ابو حفص) باشندند و او کتاب می خواند و رسول علیه السلام می شنود و درین سه روز هیچ بروی رد نکرد و همه صواب داشت^۳ و امروز سرای خواجه ابو حفص (رحمة الله علیه) نمانده است هر چند که مردم آنجا عمارت کرده اند لیکن آثار وی مانده است و صومعه نیز اندر آن خانه برجایست و آن مستجاب - الدعوة است و وفات او بتاریخ دویست و هفده بوده است و خاک او بدروازه نو معروفست جای دعا مستجابست و آن تل را تل خواجه (امام) ابو حفص خوانند و آنجا مسجد ها و صومعه است و پیوسته مجاوران [می] باشند و مردمان بدان خاک تبرک کنند و آن موضع را در حقره بدان میخوانند که مردمان فتوی آنجا بردندی نزدیک خواجه ابو حفص (رحمة الله علیه) و فتوی را حق خوانده اند و از این

جهت حقره را حق خواسته اند و دروازه هفتم را در نو [می] خوانند
 باین معنی که در آخر دره‌های شارستانست و چون بدین در آندر آبی
 بدست راست مسجد قریشیان است که بنزدیک سرای خواجه ابو حفص
 است و این را مسجد قریشیان بدان میخوانند که مقاتل بن
 سلیمان القریشی آنجا باشیده است و این مقاتل مولای حیان است و
 حیان مولی طلحة بن هبیره الشیبانی بوده است و این حیان مردی
 بزرگ بوده است و با قدر بخراسان رفته و صلح کرده میان قتیبه و
 طرخون ملك سغد بوقتی که قتیبه را کافران در میان گرفته بودند بدر
 بخارا و باز همین حیان بفرغانه لشکر برگماشت تا قتیبه را کشتند و حوض
 حیان بوی باز میخوانند و خالك قتیبه بفرغانه معروفست در ناحیت رباط
 سرهنك در دیهی که آنرا کاخ خوانند آسوده است و از ولایتها پیوسته
 آنجا روند زیارت و پنجاه و پنج (سال) بود که شهادت یافت
 رضی الله عنه

ذکر ال معاهان و نسب ایشان

چون اسد بن عبدالله القشیری^۱ امیر خراسان شد (و بخراسان

در تمام نسخه‌ها « القشیری » است و آن مسلماً اشتباه است زیرا این اسد بن عبدالله
 برادر « خالد بن عبدالله بن یزید بن اسد بن کرز الجلی القسری » است که از امرای بزرگ
 و معروف بنی امیه و از خطبای نامی آن زمان بوده و شرح حالش در بسیاری از کتب
 تاریخ و تراجم احوال ذکر شده است و در همه جا « قسری » آمده و ضبط شده است
 و جای شك و تردیدی در آن نیست و خالد پس از امارت حجاز از جانب هشام بن
 عبدالملك امارت عراقین یافت و برادرش اسد را در خراسان جانشین خود نمود و پس از

آمد) و همانجا بود تا از دنیا برفت در سال صد و شصت و شش و آورده‌اند که مردی نیکو کار بود و جوان مرد [و] دل او بد انجانب نگران که خاندانهای بزرگ قدیم را تیمار کردی و مردمان اصیل^۱ را نیکو داشتی هم از عرب و هم از عجم و چون سامان خدات که جد ایشان بود از بلخ بگریخت و بنزدیک (وی) آمد بمرو و را اکرامی کرد و حمایت کرد و دشمنان او را قهر کرد و بلخ را باز بوی داد سامان خدات بدست وی ایمان آورد و او را سامان خدات بدان سبب خوانند که دیهی بنا کرده است (و) آنرا سامان نام کرده است اورا بآن نام خوانده‌اند چنانکه امیر بخارا را بخار خدات چون سامان خدات را پسری آمد از دوستی او پسر را اسد نام کرد و این اسد جد امیر ماضی^۲ امیر اسمعیل سامانی است (رحمة الله علیه) اسمعیل بن اسد بن سامان خدات و سامان (خدات) از فرزندان بهرام چوبین (ملك) بوده است و از آن گاه باز بارگاه سامانیان هر روز بلند تر است تا رسید آنجا که رسید احمد بن (محمد بن) نصر گوید که محمد [بن] جعفر روایت کرده است اندر کتاب از محمد بن صالح اللیثی و ابوالحسن میدانی که بر روزگار اسد بن عبدالله القشیری^۳ مردی بیرون آمد و اهل بخارا را بایمان خواند و اهل بخارا بیشتر اهل ذمه^۴ بودند و جزیه میدادند قومی اجابت کردند و مسلمان^۵ شدند ملك بخارا طغشاده بود و پراخشم آمد از بهر آنکه در سر کافر بود او بامیر خراسان اسد بن عبدالله نامه نوشت که ببخارا مردی پدید آمده است و

چندی که هر دو از کار افتادند در باره اسد بن عبدالله در سال ۱۱۶ امارت خراسان یافتند و تا سال یکصد و بیست که در بلخ بمرد در امارت خراسان باقی بود بنا بر این تاریخ یکصد و شصت و شش که در متن آمده است نیز غلط و صحیح آن یکصد و بیست است
۱ - د - باصل ۲ - د - رضی ۳ - ص - القسری ۴ - د - ذمی ۵ - پ - مسلمانان

ولایت بر ما شوریده میدارد و قومی را بخلاف ما بیرون آورده است و میگویند که اسلام آوردیم و دروغ میگویند اسلام بزبان آورده اند و بدل بهمان کار خویش مشغولند و بدین بهانه ولایت و ملک شوریده میدارند و خراج میسکنند بدین سبب اسد بن عبدالله نامه کرد بعمل خویش شریک بن حریت و او [را] فرمود که آن قوم را بگیرد و بملک (بخارا) تسلیم نماید تا هر چه بخواهد بکند آورده اند که آن قوم در مسجد بوده اند جمله با آواز بلند می گفتند اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمداً عبده و رسوله و فریاد می کردند که وا محمدا و وا احمدا و [طغشاده] بخار خدات^۱ ایشان را گردن میزد^۲ و هیچ کس را زهره نبودی که سخن گوید یا^۳ شفاعت کند تا چهار صد تن را گردن زد و بدار کرد و باقی را برده کرد^۴ بنام اسد بن عبدالله و بنزدیک او فرستاد بخراسان و هیچ کس از این قوم از اسلام بر نگشت و هر که ماند بر اسلام ماند و این قوم را اسد بن عبدالله از اسلام باز نداشت و چون طغشاده بخار خدات بمرد آن قوم ببخارا باز آمدند والله اعلم

ذکر نصر سیار و مقتل طغشاده

در (همین) سال صد و شصت (وشش)^۵ بود که اسد بن عبدالله بمرد و هشام^۶ بن عبد الملك بن مروان نصر سیار را بخراسان امیر گردانید و منشور خراسان بوی فرستاد^۷ چون او بماوراءالنهر آمد و با ترکان

۱. د. طغشاده و خدات ۲. د. میزدند ۳. پ. تا ۴. د. زدند و بدار کردند و باقی را برده کردند ۵. این تاریخ نیز سهو و چنانکه گفته شد مرك اسد بن عبدالله و امارت نصر سیار در سال صد و بیست بوده است ۶. د. هاشم ۷. د. داد فرستاد

عزات کرد و فرغانه را بگشاد و ایشان را پراکنده کرد [و] بمرقند باز آمد چون بمرقند رسید طغشاده بخار خدات بنزد يك او رفت و نصر او را اکرامی کرد و حرمت داشتی که دختر او را خواسته بود طغشاده ضیاع علیا خنبون که کار يك علویان کوبند بوی داده بود چون طغشاده بنزد يك نصر سیار آمد نصر سیار بر در سرای خود نشسته (بود) و ماه رمضان (بود) [و] وقت آفتاب فرو شدت و نصر سیار با [طغشاده] بخار خدات سخن میگفت [که] دو دهقان^۱ از بخارا پیامدند^۲ هر دو از خویشان بخار خدات بودند و هر دو بر دست نصر سیار اسلام آورده بودند و بزرگ زادگان بودند هر دو در پیش نصر سیار از بخار خدات تظلم کردند و گفتند که بخار خدات دیههائی ما را غصب کرده است و امیر بخارا واصل بن عمرو آنجا حاضر بود از وی نیز دادخواستند و گفتند این هر دو دست یکی کرده اند و ملکهای مردمان میگیرند (و) طغشاده (با نصر سیار) نرم نرم سخن میگفت ایشان گمان بردند که طغشاده از نصر سیار در میخواست تا ایشان را بکشد^۳ ایشان عزم کردند و گفتند با یکدیگر که بخار خدات چون ما را خواهد کشتن^۴ باری دل خود خوش کنیم طغشاده گفت با نصر سیار که این هر دو تن بر دست تو ایمان آورده اند ای امیر بر میان ایشان خنجرها چراست نصر سیار گفت ایشان را که این خنجرها چرا بر میان میدارید ایشان گفتند میان ما و میان بخار خدات عداوتست ما خویشان بر وی ایمن نمیداریم نصر سیار هارون بن سیاوش را فرمود تا خنجرها را از میان ایشان بگشاد و امیر بر ایشان روی ترش کرد^۵ آن هر دو دهقان دور تر

۱- د- ت دهقانان ۲- د- آمدند ۳- د- بکشند ۴- د- کشت ۵- د- کردند

شدند و تدبیر کشتن ایشان کردند نصر سیار بنماز برخاست ^۱ و اقامت کرد و امامی کرد و نماز ^۲ بگذارد و بخار خدات بر کرسی نشسته بود نماز نکند از آنکه ^۳ هنوز کافر بود در سر چون نصر سیار از نماز فارغ شد بسرا پرده اندر آمد و طغشاده را بخواند و طغشاده را بر در سرای پای اندر لغزید و بیفتاد ^۴ یکی از آن دو دهقان بدوید و کاردی بزد بر شکم بخار خدات ^۵ و شکم او را بدرانید و آن دیگر بواسل اندر رسید و وی هنوز اندر نماز بود دشمنه اندر شکم و اصل زد و اصل چون او را بدید تیز ^۶ شمشیر بزد و سر آن دهقان را بینداخت و هر دو بیکبار مردند ^۷ و آنکه بخار خدات را کارد زده بود نصر سیار فرمود تا او را بکشند در حال بخار خدات را بسرا پرده بردند [و] نصر سیار او را بر بالین خود بنشانند [و تکیه داد] و قریحه ^۸ طبیب را بخواند و فرمود تا معالجت او کنند و بخار خدات وصیت میکرد و یکساعت بود بمرد ^۹ چاکران او در آمدند و گوشت از وی جدا کردند و استخوانهای او را بیخارا آوردند وی سی و دو سال پادشاه بود ^{۱۰} (نصر سیار) بر واصل عمرو نماز کرده اندر سرا پرده خویش گور کردش و بشرین ^{۱۱} طغشاده را بیخار خدایتی نشانند و خالد بن جنید را بیخارا با میری نشانند والله اعلم

ذکر شریک بن شیخ المهری ^{۱۲}

مردی بود از عرب بیخارا باشیده و مردی مبارز بود و مذهب شیعه

۱- د- برخواست ۲- د- ت ۳- و امام کرد تا نماز ۴- د- نگذارید بسبب آنکه

۵- د- پای اندرون دید و همانجا بیفتاده ۶- د- و کاردی بر شکم او پرده ۷- د- او تیز

۸- د- یکبار بمرد ۹- د- قریحه ۱۰- د- ت ۱۱- و بعد از ساعتی بمرد و ۱۲- د- و

سی و دو سال او را قتیبه و نصر سیار پادشاه کرده بود ۱۱- د- پسر ۱۲- د- مهدی

داشتی و مردمان را دعوت کردی بخلافت فرزندان امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و گفתי ما از رنج مروانیا کنون خلاص^۱ یافتیم ما را رنج آل عباس نمی باید فرزندان پیغمبر باید که خلیفه پیغامبر بود خلقی عظیم بوی گرد آمدند و امیر بخارا عبدالجبار بن شعیب بود (و) با وی بیعت کرد و امیر خوارزم عبدالملک بن هرثمه با وی بیعت کرد و اتفاق کردند و امیر برزم مخلد بن حسین با وی بیعت کرد (و اتفاق کردند) و پذیرفتند که این دعوت (را) آشکارا کنیم و هر کس که پیش آید با او حرب کنیم این خبر با ابو مسلم رسید او زیاد بن صالح را با ده هزار مرد ببخارا فرستاد و فرمود که چون بآموی^۲ رسی صبر کنی و جاسوسان بفرستی تا از احوال شریک خارجی خبر دهند و با احتیاط ببخارا روی [و] ابو مسلم (رحمه الله) از مرو بیرون آمد و از راه آموی^۲ بیک منزل [بکشمیز] لشکر گاه زد و از هر جانب لشکر خود (کرد) کرده زیاد^۳ بن صالح را گفت من آنجا میم آکر ترا لشکر حاجت باشد خبر ده تا بفرستم زیاد ببخارا آمد و لشکر گاه زد و شریک بن شیخ با لشکری عظیم بر در بخارا لشکر گاه زد و جمله اهل بخارا با وی اتفاق کردند بحرب [زیاد بن صالح و] ابو مسلم و مدت سی هفت روز حرب کردند و هیچ روز نبود الا ظفر مر (این) شیخ را بودی و هر روز بسیاری از لشکر زیاد بن صالح کشته شدی و اسیر گشتی تا سلیمان قریشی مولای^۴ حیان بنطی با پانصد مرد بدر شهر رفت حمزه - الهمدانی از شهر بخارا بیرون آمد در مقابله او و سلیمان چهار صد مرد در کمین نهاده بود و خود با صد مرد پیش حرب حمزه الهمدانی آمده حمزه

بنداشت که مردش همین قدر بیش نیست پیشتر آمد و حرب کرد و آن
چهار صدمرد از کمین بیرون آمدند (و) خلقی بسیار را هلاک کردند و
باقی بشهر اندر بگریختند و قتیبة بن طغشاده بخار خدات با ده هزار
مرد بیامد و علامت سپاه آشکارا کرد و با زیاد بن صالح جنگ در پیوست
و فرمود تا در کوشکها بگشادند و (بر) در شهر بخارا هفتصد کوشک بود
اهل کوشکها را فرمود تا علامت سپاه آشکارا کردند و در این کوشکها
مردم بیش از آن بودند که در شهر و ایکن در شهر بود با اهل شهر (و)
در کوشکها از عرب کس نبود و بخار خدات^۱ فرمود اهل روستا (و)
اهل کوشکها را با لشکر شریک درها بسته دارند و طعام و علف ندهند
و فرمود تا طعام و علف بلشکر گاه زیاد برند و بهر طریقی کار بر
لشکر شریک سخت کردند تا لشکر بتنگ اندر ماندند و گرسنه شدند و
ستوران ایشان علف نیافتند و از کار فرو ماندند تدبیر کردند اتفاق بر آن
افتاد که بر در [دروازه] شهر نزدیکتر روند تا از شهر طعام و علف
بیرون آرند و شهر را پس پشت کنند و روی سوی خصم کنند و از
شهر نیز لشکر دیگر با ایشان یار شود و لیکن بروز نتوانستند رفتن
از بهر آنکه لشکر گاه زیاد و بخار خدات بر راه بود بشب رفتند تارسیدند
بیک فرسنگی^۲ شهر زیاد خبر یافت بیرون آمد و راه برایشان بگرفت و هم
حرب در بند کردند [سخت] و هزیمت بر لشکر زیاد و بخار خدات
افتاد بخار خدات گفت صواب آنست (که) بر ساقه لشکر زنیم که اگر
ما پیش ایشان بیرون آییم جائی را بزنند^۳ و کار بر ما دشوار شود [و]
چون بر ساقه زنیم مقدمه ایشان خویش را بشهر افکنده باشد بتعجیل

۱. د. و بخار خدات و قتیبه ۲. د. فرسنگ ۳. د. جای را بگذرانند

باز کردند^۱ و بحرب بایستند و مصلحت ما بر آید پس همچنین کردند و
 بماندند تا بعضی برفتند آنگاه بر ساقه زدند و حرب در گرفتند و حرب
 میکردند و میرفتند تا بنو کنده رسیدند بخار خدات زیاد بن صالح را
 گفت که این (قوم) گرسنه اند و امسال ایشان انگور و خربزه ندیده اند
 و نخوردند چون بنو کنده رسند بمانیم تا ایشان خویشتن^۲ را بانگور و
 خربزه مشغول کنند و مقدمه ایشان بشهر رسیده بود آنگاه برایشان زنیم
 چون بنو کنده رسیدند پراکنده شدند بطلب انگور و خربزه و میوه و
 مقدمه بشهر رسیده بودند آنگاه بخار خدات و زیاد برایشان زدند و حمله
 کردند و خلقی عظیم [را] بکشتند و باقی بهزیمت شدند و در این میان
 شریک بن شیخ که صاحب الدعوه آن قوم بود از اسب بیفتاد و کشته شد
 و زیاد بن صالح بدر ماخ (که) حالا مسجد مناک خوانند فرود آمد
 اندر لب رود (و) بفرمود تا آتش ادر شهر زدند و سه شبانه روز شهر
 بسوخت و منادی فرمود که هر که بیرون آید او را امان دهند و زیاد
 لشکر را از شهر دور تر مانده بود که ایشان بیرون آیند و پسر شریک و
 یکی از کلاتران لشکرش در این شب بر در شهر رسیدند هر دو را
 بگرفتند و بنزدیک زیاد بردند فرمود تا هر دو را بردار کردند و دیگر
 بار مردم شهر بد دل گشتند و بدین منادی بیرون نیامدند از بعد سه روز
 زیاد بر در شهر آمد و بکوشک بخار خدات که بر در حصار بود
 بر بگستان فرود آمد [و] فرمود تا لشکر بدر شهر رفتند و باز حرب در
 پیوستند و حرب میکردند و تکبیر می گفتند چنانکه زمین می لرزید
 و حرب سخت شد و تنی چند از معروفان^۳ بیرون آمدند و بدر عطاران

حرب شد و بسیار کس از اهل شهر کشته شدند و زیاد بفرمود تا هر که را از شهر بگرفتند بر در شهر بردار کردند و عاقبت شهر را بگرفتند و چون زیاد از کار بخارا دل فارغ کرد بجانب سمرقند رفت و آنجا او را حربها افتاد و باز بجانب خراسان رفت والله اعلم

ذکر خروج مقنع و اتباع او

از سفید جامگاه

احمد بن محمد بن نصر چنین گوید که محمد بن جعفر اندر کتاب این فصل (را) آورده است لیکن ناتمام و ابراهیم که صاحب اخبار مقنع است و محمد بن جریر الطبری^۱ آورده است که مقنع مردی بود از اهل روستای مرو از دیهی که آنرا کازه خوانند و نام او هاشم بن حکیم بود و وی در اول کازرگری کردی و بعد از آن^۲ بعلم آموختن مشغول شدی و از هر جنسی علم حاصل کرد و مشعبدی و علم نیز نجات و طلسمات^۳ بیاموخت و شعبده نیک دانسته دعوی نبوت نیز میکرد و مهدی بن منصورش هلاک کرد در سنه صد و شصت و هفت از هجرت (نیز نجات بیاموخت) و بغایت زیرک بود و کتابهای بسیار از علم پیشینیان خوانده بود و در جادوی بغایت استاد شده [بود] و پدر او را حکیم نام بود و سرهنگی بود از سرهنگان امیر خراسان بروزگار ابو جعفر دوانقی و از بلخ بود و او را مقنع بدان خوانده اند که سر و روی خویش [را] پوشیده داشتی از آنکه بغایت زشت بود (و) سرش کل بود و یک چشمش کور بود و پیوسته متنعه سبز بر سر و روی [خود] داشتی و این مقنع بروزگار ابو مسلم صاحب الدعوة [العاسیة] سرهنگی^۴ بود از سرهنگان

۱ - د - طبری ۲ - د - و باز ۳ - د - و علم مقنع که صاحب نیر نجات و علم

نزد باخت ۴ - پ - سرهنک

خراسان و وزیر عبدالجبار از دی شد و وی دعوی نبوت کرد و مدتی بر این بود و ابو جعفر دوانقی او را کس فرستاد و از مرو بیغداد برد و زندان کرد سالها از بعد آن^۱ چون خلاص یافت بمرو باز آمد و مردمان را کرد کرد و گفت دانید که من کیم^۲ مردمان گفتند تو هاشم بن حکیم می گفت غلط کرده اید من خدای شمایم و خدای همه عالم خاکس بر دهان و گفت من خود را بهر کدام نام خواهم خوانم و گفت من آنم که خود را بصورت آدم بخلق نمودم و باز بصورت نوح و باز بصورت ابراهیم و باز بصورت موسی و باز بصورت عیسی و باز بصورت محمد [مصطفی] صلی الله علیه^۳ و سلم و باز بصورت ابو مسلم و باز باین صورت که می بینید مردمان گفتند دیگران دعوی پیغمبری کردند تو دعوی خدائی میکنی گفت ایشان نفسانی بودند من روحانی ام که اندر ایشان بودم و مرا این قدرت هست که خود را بهر صورت که خواهم بنمایم^۴ و نامها نوشت بهر ولایتی و بداعیان خویش داد و اندر نامه چنین نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم من هاشم بن حکیم سید السادات الی فلان بن فلان الحمد لله الذی لا اله الا هو آله آدم و نوح و ابراهیم و عیسی و موسی و محمد و ابو مسلم ثم ان للمقنع القدرة^۵ و السلطان والعزة و البرهان بمن گروید و بدانید که یا دشاهی مراست علیه اللعنة (وعز) و کرد گاری مراست و جز من خدای دیگر نیست خاکس بر دهان و هر که بمن گروید بهشت اوراست و هر که نگرود دوزخ اوراست (هنوز بمرو بود) و داعیان (بهر جای) بیرون کرد و بسیار

۱ - د - و بعد از آن ۲ - د - کیستم ۳ - د - ت - افزوده - و آله ۴ - د - در نسخه در اینجا افزوده، « و هنوز برومی بود و داعیان بهر جای بیرون کرد تا خلق را از راه ببرند » چون در بعد تکرار می شد در متن آورده نشد ۵ - د - والقدرة

خلق را از راه (بیرون) برد و بمر و مردی بود از عرب نام او عبدالله (بن) عمر (و) و بوی بگروید و دختر خود بوی داد بزنی و این عبدالله از جیحون بگذشت و به نخشب و بکش آمد و هر جای خلق را دعوت کردی بدین مقنع علیه اللعنة و خلق بسیار را از راه بیرد و اندر کش^۱ و روستای کش بیشتر بودند و نخستین دیهی که بدین مقنع درآمد ندودین او ظاهر کردند دیهی بود در کش نام آن دیهه سوبخ^۲ و مهتر ایشان عمر سوبخی^۲ بود ایشان خروج کردند و امیر ایشان مردی بود از عرب یار سا ویرا بگشتند و اندر سفد اغلب دیهها بدین مقنع درآمدند و از دیههای بخارا بسیار کافر شدند و کفر آشکارا کردند و این فتنه عظیم شد و بلا بر مسلمانان سخت شد کاروانها^۳ می زدند و دیهها غارت می کردند و بسیار خرابی می کردند و [سبب رفتن «مقنع» بماوراء النهر این بود که چون] خبر مقنع بخراسان فاش شد حمید بن قحطبه که امیر خراسان بود فرمود که او را بند کنند او بگریخت از دیهه خویش و پنهان می بود چندانکه^۴ او را معلوم شد که بولایت ماوراءالنهر خلقی (عظیم) بدین وی گرد آمده اند و دین وی آشکارا کردند قصد کرد از جیحون بگذرد امیر خراسان فرموده بود تا بر لب جیحون نگاهبانان او را نگاهدارند و پیوسته صد سوار بر لب جیحون بر می آمدند و فرود می آمدند تا اگر بگذرد او را بگیرند وی با سی و شش تن بر لب جیحون آمد و عمد ساخت و از جیحون بگذشت و بولایت کش رفت و آن ولایت او را مسلم شد و خلق بر وی رغبت

۱ - د - ت - و روستای او ۲ - د - شوبخ و شوبخی و سوبخ «بضم اول و سکون ثانی پس از آن باء موحد و خاء معجمه» از قرای نسف است «معجم البلدان»
 ۳ - د - ت - کاروانها را ۴ - د - ت - چندانکه

کردند و بر گوه سام حصاری بود بغایت استوار و اندر وی آب روان و درختان و کشاورزان و حصاری دیگر از این استوار تر آنرا فرمود تا عمارت کردند و مال بسیار و نعمت بی شمار آنجا جمع کرد و نگاهبانان نشاند (و) سفید جامگان بسیار شدند و مسلمانان اندر کار ایشان عاجز شدند و نفیر بغداد رسید و خلیفه مهدی بود اندر آن روزگار تنك دل شد و بسیار لشکرها فرستاد بحرب وی و با آخر خود آمد بنشاپور بدفع آن فتنه و میترسید و^۱ بیم آن بود که اسلام خراب شود و دین مقنع همه جهان بگیرد و مقنع ترکان را بخواند^۲ و خون و مال مسلمانان بر ایشان مباح گردانید و از ترکستان لشکرهای بسیار بطمع غارت بیامدند و ولایتها را غارت می کردند و زنان و فرزندان مسلمانان اسیر می بردند^۳ و می کشتند و بیخارا نخستین پدید آمدند گروه سپید جامگان که از شیعه^۴ مقنع بودند بدیهی رفتند که آنرا نمجکت^۵ خوانند (و) شب بسجده اندر آمدند و مؤذن را با^۶ پانزده تن بکشتند و همه اهل دیبه را بکشتند و این در سال صد و پنجاه و نه بود و امیر بخارا حسین بن معاذ بود و از مهتران طایفه مقنع مردی بود از اهل بخارا نام او حکیم احمد و باوی (سه) سرهنك دیگر بودند نام یکی حشری^۷ و دوم باغی^۸ و این هر دو از گوشك فضیل بودند و نام سیوم کردك بود از [دهه] غجدوان و این هر سه مرد مبارز بودند و عیار و دونده^۹ و طرار چون اهل دیبه را بکشتند و خبر بشهر رسید

۱. پ. که ۵۲. میخواند ۳. د. میگردند ۴. د. پ. از بیعت کرده ۵. د. لمجکت -

۶. با همراهی ۷. د. ت. حشری خرمی ۸. د. باغی ۹. د. ت. ورونده

اهل بخارا جمع شدند بنزدیک امیر رفتند و گفتند هر آینه ما را باین سپید^۱ جامگان^۲ حرب می باید کرد حسین بن معاذ با لشکر خویش و قاضی بخارا عامر بن عمران با اهل بخارا بیرون آمدند در ماه رجب سال (بر) صد و پنجاه و نه رفتند تا بدیهه نرشخ و حالا [دهه] نر جق گویند و در مقابله ایشان لشکر گاه زدند قاضی بخارا گفت ما ایشان را بدین حق خوانیم مارا با ایشان حرب نشاید کرد [ن] پس قاضی با اهل صلاح بدیهه اندر آمدند تا ایشان را بدین حق خوانند ایشان گفتند ما اینها که شما می گوئید ندانیم هر روز کفر زیادت کردند و نصیحت نپذیرفتند آنگاه جنگ اندر پیوستند و نخستین کسی که بایشان حمله کرد مردی بود از عرب نام او نعیم بن سهل بسیار حرب (کرد) و چندین کس را بکشت و بآخر کشته شد^۲ و هزیمت بر سپید جامگان افتاد و هفتصد مرد از ایشان کشته شد^۳ دیگران بگریختند و آن روز بآخر رسید چون با مداد شد رسول فرستادند و امان خواستند و گفتند ما مسلمان شدیم با ایشان صلح کردند و صلح نامه نوشتند و شرطها کردند که پیش راه نزنند و مسلمانان را نکشند و پراکنده شوند بدیهه های خویش و امیر خویش را طاعت^۴ دارند و عهد [های] خدای و رسول خدای استوار کردند و همه اعیان شهر بر آن صلح نامه خطها نوشتند و چون مسلمانان باز گشتند ایشان نیز از آن عهد باز گشتند و باز برای زدن مشغول شدند و مسلمانان را می کشتند و کشته های سبز سر کشیده را بحصار نرشخ اندر می آوردند و کار بر مسلمانان سخت شد

۱ - د . سفید ۲ - د . افزوده . و حرب سخت ۳ - د . شدند ۴ - د خود را اطاعت

مهدی که خلیفه بود وزیر خود جبرئیل بن یحیی را بحرب مقنع فرستاد [و] او ببخارا آمد و بدروازۀ سمرقند لشکر گاه زد تا بحرب مقنع رود حسین بن معاذ نزدیک او رفت و گفت تو مرا بحرب سپید جامگان یاری ده تا چون از این کار فارغ گردیم با تو بحرب مقنع رویم جبرئیل اجابت کرد و لشکر برداشت^۱ و برفت تا بدیهه^۲ نرشخ و بفرمود تا بر در گرد^۳ دیهه خندق کنند و اندرون^۴ خندق لشکر گاه زدند و بفرمود تا لشکر بهوش باشند تا سفید جامگان بیرون نیایند و بر ما شبخون تزنند و همچنان آمد^۵ که او گفت شب نخست بیرون آمدند و بر ایشان [شبخون] زدند و بسیار ویرانی کردند چون حسین بن معاذ که امیر^۶ بخارا بود چنان بدید بسیار لطف کرد جبرئیل را و گفت تا ببخارا باشد و بکش نرود چند آنکه این شغل تمام شود جبرئیل حرب پیوست و چهار ماه پیوسته حرب کردند با مداد و شبانگاه و هیچ روز نبود الاظر سپید جامگان را بودی مسلمانان بی چاره شدند^۷ تدبیر جستند مالک بن قازم^۸ گفت من تدبیر بگویم بفرمود تا جوئی کنند از لشکر گاه تا بدیوار حصار مردمان با سلاح آنجا [اندر] فرستاد و بفرمود تا هر چه میکنند بچوب ونی و خاک استوار میکردند و می پوشانیدند تا بزیر دیوار حصار برسیدند و مقدار پنجاه کز (جای) سوراخ کردند با ستونها استواری کردند^۹ چون پنجاه کز جای برکنده شد آنرا^{۱۰} پر هیزم کردند و نطف بزدند (و آتش اندر زدند) تا آن ستونها بسوزد و دیوار حصار بیفتد آتش عمل نکرد از [بهر] آنک

۱ - د - و لشکر کرد و لشکر گرفت ۲ - د - تا برود در و ظاهر - تا گرد بر گرد ۳ - د - و در اندرون

۴ - د - و چنان که شد آمد ۵ - د - افزوده - خراسان ۶ - پ - بودند ۷ - د - قازم

۸ - د - ت - با ستونها استوار میکردند ۹ - د - برکنده سر آنرا

آتش را باد باید تا عمل کند و اندر حصار آنجا باد [را] راه نبود منجنیقها
بنهادند و راست کردند بر آن برج که زیر [او] آکنده بود سنگها
انداختند حفره شد و باد راه یافت و آتش کار کرد و آن ستونها بسوخت
و مقدار پنجاه گریفتاد (و) مسلمانان شمشیر اندر نهادند و بسیار کس
را بکشتند و باقی امان خواستند و باز عهد کردند بر همان [جمله] که
اول کرده بودند که مسلمانان را نرنجانند و بدیههای خویش باز روند
و مهتران ایشان را بنزدیک خلیفه فرستند و سلاح با خود ندارند بدین
شرطها عهد کردند و بیرون آمدند و از خندق بگذشتند و نهان^۱ سلاح
با خود داشتند و مهتر ایشان حکیم را جبرئیل عباس پسر خود سپرد و
[گفت] که ویرا بسرا پرده بنشان و پنهان ویرا بکش و ایشان امثال
امر او کردند بسرا پرده بردند و ایشان^۲ از دور ایستاده
بودند و جبرئیل بسرا پرده رفت سپید جامگان خشوی را که یار
حکیم بود فرستادند و جبرئیل را گفتند ما بی حکیم نرویم و خشوی موزهایی
نو^۳ پوشیده بود [و] این سخن میگفت که عباس پسر جبرئیل آمد و
و گفت (که) حکیم را کشتم جبرئیل فرمود تا خشوی را از اسب
فروکشیدند و در حال بکشتند سپید جا مکان بانک بر آور دند و سلاح
بیرون کردند و جنگ شد جبرئیل بفرمود تا لشکرها همه سوار شدند
و حرب اندر پیوستند از آن قوی تر که بود حربهای سخت کردند تا دیگر
باره بهزیمت شدند و خلقی بسیار (از ایشان) کشته شدند و آنکه ماند
بگریخت و خاوند دیبه نرشیخ زنی بود شوی او را شرف^۴ نام بود و او

سرهنگ ابو مسلم بود و ابو مسلم (رحمه الله) او را کشته بود این زن را بنزدیک جبرئیل آوردند و باوی یکی پسر عم تا بینا بود بغایت پلید و بدکار جبرئیل آن زن را گفت که ابو مسلم را (بجمل کن) او گفت ابو مسلم (پدر مسلمانان را گویند و او پدر مسلمانان نیست که شوهر مرا کشته است جبرئیل فرمود تا آن زن را از میان بدو نیم زدند و پسر عم او را نیز کشتند^۱ و کردک بنزدیک^۲ مقنع رفت و باغی که هم از ایشان بود در حرب کشته شد و (جبرئیل) سرهای ایشان را بسغد^۳ برد تا دل سپید جامگان سغد بشکند و اهل سغد را امیری شده بود از نقیبان مقنع نام او سغدیان اهل سغد باوی اتفاق کردند و جبرئیل را با اهل سغد حربهای بسیار افتاد و باخر مردی از اهل بخارا این سغدیان را بکشت و آن^۴ قوم پراکنده شدند و جبرئیل از آنجا بسمرقند رفت و با ترکان و سفید جامگان (او را) حربهای بسیار افتاد و با امیر خراسان معاذبن مسلم (شد) سال بر صد و شصت و یک بود^۵ که بمر و آمد و از آنجا کار ساخت و به بیا بان آموی^۶ فرو رفت چون ببخارا رسید از اهل بخارا (دهقانان) مردان حرب جمع کردند پانصد و هفتاد هزار مرد جمع شد^۷ معاذبن مسلم فرمود تا آلتهای حرب بسیار ساخته کردند و سه هزار مرد کاری را با تیشه ها^۸ و بیلها و کوزها و تبرها^۹ و از هر جنس صناعتوران که اندر لشکر بکار آیند مهیا کرد و منجنیقها و عراده ها بساخت و به نیکو ترین تعبیه^{۱۰} روی بسوی سغد نهاد و در سغد

۱. د. بکشتند ۲. د. که بنزدیک ۳. د. سغد ۴. د. ت. و این ۵. د. برآمد

۶. د. آمویه ۷. د. شدند ۸. د. بالشهای ۹. د. ت. تبرها ۱۰. د. استعداد

سپید جا مکان بسیار بودند و لشکر ترك بسیار آمده بود^۱ و امیر هری (از هری) ده هزار گوسفند آورده بود و با خود همی برد معاذ بن مسلم اورا گفت اینجا ترکان مارا خصمان نزدیک اند^۲ و ایشان را بگوسفند رغبت بسیار باشد این گوسفندان را ببخارا بمان یا بمن بفروش تا بلشکر قسمت کنم راضی نشد خیلی از ترکان برآمدند و بتاختند و جمله گوسفند [ان] را بردند اندر منزلی که میان اربنجن و زرمان^۳ است لنگر در عقب ایشان رفتند ایشان را نیز بعضی بکشتند^۴ و (بعضی) بهزیمت باز آمدند و معاذ بن مسلم بسغد و سمرقند رفت و با ترکان و سپید جامگان حربهای بسیار کرد تا مدت دو سال گاه ظفر اورا بود و گاه خصم [او] را و از بعد دو سال عفو خواست و امیر خراسان مسیب بن زهیر الضبی شد بمر و در تاریخ جمادی الاول^۵ سال بر صد و شصت و سه در ماه رجب ببخارا آمد و امیر بخارا جنید بن خالد بود اورا امیر خراسان بخوارزم فرستاد و ببخارا سرهنگی از سرهنگان مقنع (بود) کو لارتکین نام با لشکر و حشم ساخته با او حریها کرد محمد بن جعفر آورده است که پنجاه هزار تن از لشکر مقنع از اهل ماوراءالنهر از ترك و غیره بدر حصار مقنع جمع شدند و سجده و زاری کردند و از وی دیدار خواستند هیچ جواب نیافتند الحاح کردندند و گفتند باز نگریم تا دیدار خداوند خویش را نه بینیم غلامی بود اورا حاجب نام مقنع اورا گفت بگوی بندگان مرا خاکش بدهان که موسی از من دیدار خواست ننمودم که طاقت نداشت و هر که بیند مرا طاقت ندارد و در حال بمیرد ایشان تضرع و خواهش زیادت

۱ - د - ت - بودند ۲ - د - مارا خصم اند و نزدیک آمده اند ۳ - د - ارسوجن
راز مار ۴ - د - پ - بعضی کشته شدند ۵ - ص - الاولى

کردند و گفتند ما دیدار خواهیم اگر بمیریم روا باشد وی ایشان را وعده کرد که فلان روز بیائید تا شمارا دیدار نمایم پس بفرمود تا آن زنان که با او در حصار بودند صد زن (بودند) از دختران دهقانان سفد و کس^۱ و نخشب که با خود می داشت و آنرا عادت [آن] بود که هر کجا زنی با جمال بود او را نشان دادندی وی آنرا بیاوردی و با خود بداشتی و در حصار با وی [هیچ] کس نبود مگر این زنان و این غلام خاص و آنچه حاجت ایشان بودی از خوردنی (هر روز یکبار در حصار یکشادی و از بیرون سو و کیلی بودی) آنچه بایستی آماده کردی و غلام [از] وی بخواستی و بحصار اندر آوردی و باز در حصار برستی تا بروز دیگر هیچکس روی زشت او ندیدی از آنکه مقنعه سبزی بر روی خویش داشتی پس وی آن زنان را بفرمود تا هر زنی آینه بگیرند^۲ و بیام حصار بر آیند و برابر یکدیگر می دارند^۳ بدان وقت که نور آفتاب بزمین افتاده بود و جمله آینهها بدست گیرند و برابر دارند (بی تفاوت) خلق جمع شده بودند چون آفتاب بر آن آینهها بتافت از شعاع آن آینهها آن^۴ حوالی پر نور شد آنگاه آن غلام را گفت بگوی مر بندگان مرا که خدای روی خویش بشما می نماید بنگرید چون بدیدند همه جهان [را] پر نور دیدند بترسیدند و همه بیکبار سجده کردند و گفتند خداوند این قدرت و عظمت که دیدیم بس باشد اگر زیادت از این بینیم زهره ها [ی ما] بدرد و همچنان در سجده می بودند تا مقنع فرمود آن غلام را که بگوی بندگان مرا^۵ تا سرها از سجده بردارند که خدای شما از (شما) خشنود است و گناهان شما را آمرزید آن قوم سر از سجده برداشتند

۱ - د - در کیش ۲ - د - پ - بگیرد ۳ - د - افزوده - بی تفاوت ۴ - پ - بتافت بعکس آن ۵ - پ - بنگرید بنگریدند ۶ - پ - مرا متان مرا - بندگانم مرا - و متن مطابق نسخه است - اصلاح شد

با ترس و بیم آنگاه گفت همه ولایتها بر شما مباح کردم و هر که بمن نگرود خون و مال و فرزندان او بر شما حلالست خاکش بدهان و آن قوم از آنجا روی بغارت آوردند و آن قوم بر دیگران فخر میکردند و میگفتند ما خدا را دیدیم .

سبب ۱ هلاک شدن مقنع

سعید^۲ که امیر هرات بود بدر حصار^۳ وی بنشست با لشکر بسیار و خانها و گرمابها بنا کردند و تابستان و زمستان آنجا باشید (ند) و اندر حصار چشمه آب بود و درختان و کشاورزان^۴ و خاصکان وی اندر حصار بودند و سپهسالاران با لشکری (قوی) و اندر حصار حصار دیگری^۵ بود بر سر کوه [و] هیچکس را بدان حصار راه نبود وی با آن زنان در حصار میبود^۶ و عادت وی آن بود که هر روزی طعام بخوردی با آن زنان و شراب نشستی و با ایشان شراب خوردی و چهارده ساله برین کار وی بر آمد^۷ چون امیر هرات کار بر وی تنگ کرد و لشکرهای وی پراکنده شد این سپهسالار که در حصار بود در حصار بکشد و بطاعت بیرون آمد و اسلام پذیرفت مسلمانان حصار بگرفتند مقنع دانست که حصار اندرون را نتواند داشتن^۸ محمد بن جعفر روایت کرده است از ابوعلی محمد بن هارون که از دهقانان کش^۹ بود و گفت (که) جد من از جمله خاتونان بوده است (که) مقنع از بهر خویش گرفته (بود) و در حصار میداشت و میگفت روزی

۱ - د - وقت ۲ - د - سعید شخصی را ۳ - د - حصار فرستاد ۴ - د - پ و کشاورزی
۵ - د - حصار دیگری ۶ - د - می بودند ۷ - د - سال برای وجه روزگار براندی
۸ - د - نتواند نستن داشتن ۹ - د - کش

مقنع زنان را بنشانند بطعام و شراب بر عادت خویش و اندر شراب زهر
کرد^۱ و هر زنی را يك قدح خاص^۲ فرمود و گفت چون من قدح
(خویش) بخورم شما باید که جمله قدح خویش بخورید پس همه خوردند
و من نخوردم و در گریبان خود ریختم و وی ندانست همه^۳ زنان
بیفتادند و بمردند و من نیز خویشتن در میان ایشان انداختم و خویشتن
[را] مرده ساختم و وی از حال من ندانست پس مقنع برخاست^۴ و نگاه
کرد همه زنان را مرده دید نزدیک غلام خود رفت و شمشیر بزد و
سر وی برداشت و فرموده بود تا سه روز باز تنور تفتانیده^۵ بودند
بنزد يك آن تنور رفت و جامه بیرون کرد و خویشتن را در تنور انداخت
و دودی بر آمد [من] بنزد يك آن تنور رفتم از او هیچ اثری ندیدم
و هیچکس در حصار زنده نبود (و) سبب [خود را] سوختن وی آن
آن بود که پیوسته گفتمی که چون بندگان من عاصی شوند من بآسمان
روم و از آنجا فرشتگان آرم و ایشانرا قهر کنم وی خود را از آن
جهت سوخت تا خلق کویند که او بآسمان رفت تا فرشتگان^۶ آرد و ما
را از آسمان نصرت دهد و دین او در جهان بماند پس آن زن در
حصار^۷ بگشاد و سعید حرشی درآمد و آن خزینه^۸ برداشت

احمد بن محمد بن نصر گوید هنوز آن قوم مانده اند در ولایت
کس و نخشب و بعضی از دیبهای بخارا چون کوشک عمر و کوشک
خشتوان^۹ و دیبه رزمان^{۱۰} و ایشان خود از مقنع هیچ خبر ندارند
و بر همان دین ویند و مذهب ایشان آنست که نماز نگذارند و روزه

۱. د. انداخت ۲. دخالص ۳. د. همه ۴. د. برخواست ۵. د. ت. تفسانیده
۶. د. تافرشتگان را ۷. د. در حصار را ۸. د. خزینه را ۹. د. کاخوشتوان
۱۰. د. زار مار

ندارند و غسل جنابت نکنند و لیکن با مانت باشند و این همه احوال از مسلمانان پنهان دارند و دعوی مسلمانانی کنند [و] چنین گویند که ایشان زنان^۱ خویش را بیکدیگر مباح دارند و گویند زن همچو گلست هر که بوید از وی هیچ کم نشود و چون مردی بنزدیک زنی اندر آید بخلوت علامتی بر در خانه بماند که چون شوی این زن برسد بداند که این زن با مردی در خانه است باز گردد و چون آن مرد فارغ شود وی بخانه خویش اندر آید و ایشان را رئیسی بود اندر [هر] دیهی که ایشان پفرمان وی باشند

(حکایت) . چنین گویند که (ایشان را در هر دیهی مردی باشد که اندر آن دیهه) هر که زن بکر خواهد (گرفت) اول بکارت او آن مرد زائل کند از بعد آن بشوی^۲ تسلیم کنند^۳ احمد بن محمد ابن نصر گوید سؤال کردم از پیران روستا که اندر این چه معنی است که (این) نعمتی بدین بزرگی را بدین یک تن مانده اند و دیگران خویش را محروم گردانیده اند گفتند رسم ایشان اینست که هر کودکی که نورسیده شود تا آنگاه که زنی بزنی کند حاجت خویش بدین مرد روا کند و قصاص او آنست که شب اول زن خویش را بوی ماند و چون (آن) مرد پیر گردد دیگری^۴ بجای وی نصب کنند و پیوسته مردان^۵ این دیهه با این مرد [این] معامله (می) کنند و نام این شخص که این شغل کند تکانه^۶ خوانند و لیکن بحقیقت این حال^۷ و اقف نگشتم این حکایت از پیران کهنه روستا شنیدم و از آنجماعت که در^۸ دیهه‌های ایشانند اللهم عصمتنا منه

۱ - پ - زنی ۲ - د - بشوهرش ۳ - د - کند ۴ - د - و دیگری ۵ - د - ت مجردان ۶ - د - تکانه ۷ - د - ت - این کار ۸ - د - که در این

ذکر بدایت ولایت آل سامان رحمهم الله^۱

پیش از این یاد کرده شده بود که سامان خدات^۲ را پسری بود
اسد نام کرد از دوستی اسد بن عبدالله القشیری^۳ و اسد را چهار پسر بود
نوح و احمد و یحیی و الیاس و چون رافع بن لیث خروج کرد بر
هارون الرشید و سمرقند بگرفت هارون الرشید هرثمه بن اعین را بحرب
وی فرستاد و رافع سمرقند را حصار کرد هرثمه در کار وی عاجز شد
ماون با هارون الرشید بخراسان آمده بود بسبب همین حادثه و دل
هارون بغایت منغول بود بدین کار مامون نامه کرد بفرزندان^۴ اسد و
بفرمود تا هرثمه را در حرب رافع یاری دهند^۵ و فرزندان اسد رافع را^۶
بدان داشتند تا با هرثمه صلح کرد و میان ایشان مصاهرت کردند و دل
هارون از آن کار فارغ گشت و خطر آن بود که رافع همه خراسان بگرفتی
و این کار بنزدیک مامون نیک در موقع افتاد و درین سفر هارون بطوس
وفات یافت و چون خلافت بمامون رسید غسان بن عباد امیر خراسان
شد مامون^۷ ویرا فرمود تا فرزندان اسد بن سامان خدات را ولایت
دهد از شهر های خراسان هر یکی را شهری معتبر داد در^۸ حق آنچه
کرده بود و غسان بن عباد نوح^۹ بن اسد را بسمرقند امیر کرد و احمد
بن اسد را بمر و^{۱۰} امیر کرد و این در سال دویست و دو بود^{۱۱} و
چون غسان از خراسان معزول شد طاهر بن الحسین امیر خراسان شد و
این ولایتها برایشان مقرر داشت و نوح بن اسد را که بزرگتر بود خلعت
داد و وی بسمرقند می بود تا از دنیا برفت برادر خویش احمد بن اسد را

۱ - بجای این عنوان در نسخه - د - فقط «آل سامان» است ۲ - د - سامان بن خدات
۳ - ص «القشیری» ۴ - د - ت - با فرزندان ۵ - پ - دهد ۶ - د - و رافع را
۷ - د - و مامون ۸ - د - و در ۹ - د - عباد بن نوح ۱۰ - د - بروی ۱۱ - د - دو صد و نود
و دو و پ - دویست و نود و دو - و چون امارت غسان در خراسان از (۲۰۲ - ۲۰۵) بوده معین
است که کلمه «نود» زائد است بدین جهت از متن برداشته شد و مطابق نسخه - ت - اصلاح گردید